

طنز بسحق اطعمه

منصور رستگار فسایی^۱

مولانا شیخ جمال‌الدین ابواسحق (بسحق: بسحاق) حلاج اطعمه شیرازی از شاعران و نویسندگان طنزپرداز و نقیضه‌ساز شیراز در سده نهم هجری است که او را «شیخ اطعمه»، «شیخ ابواسحق حلاج»، «بسحق اطعمه» و «مولانا بسحق شیرازی» هم نامیده‌اند و کلمه «بسحق» مخفف «ابواسحاق» کنیه او است و آن را به‌عنوان نام یا تخلص خود در شعر به‌کار می‌برد:

منصور انا الحق گفتم، بسحق انا الحلوا

این معنی حلوایی و آن دعوی حلاجی

شمیم قلبه دمد تا قیامت ای بسحق

ز هر گلی که دمد از گل معطر تو^۲

او خود را «حلاج»، «شاعر طعام»، «شاعر اطعمه» و «مرشد گرسنگان (گشنگان

– گسنگان)» هم می‌خواند:

چه کم می‌گردد از خوان نوالت^۳ علمو بیند زله‌ای بسحاق «حلاج»^۴

*

گفت با «شاعر طعام» به‌رمز کله یز، آن زمان که کبیا دوخت^۵

*

* استاد دانشگاه شیراز، شیراز (ایران).

۱. بسحق اطعمه شیرازی: مولانا جلال‌الدین ابواسحق حلاج، کلیات بسحق اطعمه شیرازی، به‌تصحیح منصور رستگار فسایی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۲ ه.ش، ص: مفده و مجده.

۲. همان، ص: مجده.

۳. همان.

خوان چون نهی بنه عیان «شاعر اطعمه» بخوان

لوت خوران به هم نشان دو سه و چهار و پنج و شش

*

تا به تخلص غزل مرشد گشنگان شدم

پخته شده به مطبخم دیگ سخن بدین نمط^۲

اگرچه او به زادگاه خود هیچ اشاره مستقیمی ندارد اما از اقامت خود در فارس

سخن می‌راند و همگان او را «شیرازی» خوانده‌اند:

قند بسحق گر از فارس به دریا افتد موج شربت بکند بیخ سرای کجری^۳

*

همچو بسحق ز شیراز برای بغرا

تا به حدی است مرا میل خراسان که می‌رس^۴

او اشارتی به زندگی در شیراز و نواحی آن در ادوار مختلف عمر خویش دارد:

از شوق آب رکنی و ذوق برنج زرد همچون قلندران به مصلا نشسته‌ام

یا رفته‌ام به سعدی و در آستان شیخ با نان گرم و ارده و خرما نشسته‌ام

اگرچه خلق جهان پای بند ترکانند حلاوتی است در این لولیان شیرازی^۵

در مورد سال تولد او، اطلاع دقیقی نداریم، ولی می‌دانیم که در عهد حکومت

سلطان اسکندر بن عمر شیخ بر فارس، ابواسحاق از ندمای او بود. میرزا اسکندر بعد از

کشته شدن عمر شیخ (۷۹۶ ه.ق) با آن که خرد سال بود، به فرمان جدش فرس را

در تیول داشت و خود و برادرانش بر فارس حکم می‌راندند. بعدها در سال ۸۱۱ ه.ق

میان او و برادرانش نزاع در گرفت و به خراسان گریخت و پس از چندی فارس و

اصفهان را مسخر کرد و سرانجام در سال ۸۱۷ ه.ق اسیر و کوز و مقتول گردید.

دولتشاه درباره او می‌نویسد:

۱. بسحق اطعمه شیرازی: مولانا جلال الدین ابواسحق حلاج، کتبات بسحق اطعمه شیرازی، میراث مکتوب، ص ۱۱۷.

۲. همان، ص بیست و یک.

۳. همان.

۴. همان، ص بیست و سه.

۵. همان.

ابواسحق... چند روزی به مجلس پادشاه حاضر نشد. روزی که به مجلس آمد، شاهزاده از او پرسید که مولانا چند روز کجا بودی؟ بسحق، ریش دراز داشته، از قاعده بیرون^۱!

مولانا در روزگار عمر شیخ با اوصافی که از وی شده است، باید بیش از ۴۰ سال داشته باشد و طبعاً ولادت او باید در اواسط قرن هشتم و سال‌های دهه دوم از نیمه دوم آن قرن اتفاق افتاده باشد. اما وفات او مشخص‌تر است و آن را به سال ۸۲۷ قمری/ ۱۴۲۳ میلادی یا ۸۳۰ یا ۸۴۰ قمری در شیراز نوشته‌اند^۲ و مقبره او در شیراز است^۳. بسحق مردی لطیف‌طبع و مستعد و خوشگوی بود. از اجناس سخنوری، اشعار اطعمه را اختیار نموده و در این باب چون او کسی سخن نگفته است. رساله‌های او در باب اطعمه مشهور است^۴. بسحق خود درباره موضوع شعر و نثر خویش نوشته است:

“... از زمان آدم تا انقراض عالم شعرای نیک نام و امرای کلام... به غزل‌های شورانگیز و قطعات ذوق‌آمیز خلائق را در شور و خروش آوردند، چون خداوند یگانه این فقیر را طبع نظم کرامت فرمود مزاحی مباح می‌خواستم بین‌الحد و الهزل که:

هزل همه روزه ابرویت ببرد جذه همه وقته، خون مردم بخورد

الحمد لله که قسام قسمت، آتشی که در دیگ کس نمی‌جوئید و شربتی که کسی از آن کاسی نمی‌نوئید و شکری که در طبله هیچ عطاری نبود و غذایی که به سفره خوانی نه، از خزانه غیب بلاریب، در دهان ما نهاد و این آش به کفجه ما پزند...”

رتال جامع علوم انسانی

۱. علایی سمرقندی، امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه: تذکره الشعراء، به همت محمد رضانی، انتشارات پدیده خاور. تهران، چاپ دوم آبان‌ماه ۱۳۶۶ ه.ش، ص ۸۰-۲۷۶.
۲. صفای سنائی، ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوسی، ص ۴۲۵؛ کلیات بسحق اطعمه شیرازی، میراث مکتوب، ص سی و یک.
۳. بسحق اطعمه شیرازی: مولانا جلال‌الدین ابواسحق حلّاج، کلیات بسحق اطعمه شیرازی، میراث مکتوب، ص سی و دو و سی و سه.
۴. علایی سمرقندی، امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه: تذکره الشعراء، به همت محمد رضانی، ص ۲۷۶.

دیوان شعر بسحق از روزگار حیات شاعر به شهرت رسید و به قول خود او "... و حال به جایی رسید که از قاف تا قاف بوی کلپچه و قطایف ما بگرفت و در ممالک ایران و توران، آوازه بوی فرنی و بورانی ما برفته، لوت خوران آذربایجان در خیال کشک و بادمجان، افتادند و پهلوانان خراسان در اشتیاق این بفر اسیر بکوبیدند و شکرلبان سمرقند متعش شربت قند ما شدند و حکمای هند از حسرت هندوانه ما در غرقاب افتادند!

شکر شکن شوند همه طوطیان هند ز این قند پارسی که بنگاله می رود
و می افزاید:

به جز خوان دیوان پر نعمتم که دیده است خوان نعیم بهشت

شعر ابواسحق اطعمه

ابواسحق، شاعری است با ذوق، خوشگو، طنزسرا که اشعار خود را وقف اطعمه کرده است و به قول خود وی:

"چون خداوند یگانه این فقیر را طبع نظم که عطیه‌ای از عطاپای نامتناهی است کرامت فرمود، مزاحی مباح می‌خواستم بین‌الجد و الهزل... امید که دیگ این اطعمه گوناگون که طبّاخ طبیعت بر دیگران نکرت نهاد، تا قیام قیامت از جوش باز نایستد..."^۱

خوانی کشیده‌ام ز سخن، قاف تا به قاف هم کاسه‌ای کجاست که آید برابرم
از زمان آدم تا انقراض عالم، شعرای نیک‌نام و امرای کلام بسیار بی‌شمار آمدند و رفتند و سخن گفتند و قصاید غرا برای ممدوحان پرداختند...

راستی در صفت اطعمه کردن، بسحاق کس ندیدیم که مثل تو، مثالی دارد

ادوارد براون در این باره می‌نویسد:

"... اشعار بسحاق، مملو است از اصطلاحات کهنه و متروکه فن طبّاحی فزون وسطای ایران و غالباً لطف آن در این است که همه در استقبال اشعار جدی

۱. بسحق اطعمه شیرازی: مولانا جلال‌الدین ابواسحق حنّاج، کلیات بسحق اطعمه شیرازی، میراث مکتوب، ص ۳۷ و ۳۸.

۲. بسحق اطعمه شیرازی، مولانا جلال‌الدین ابواسحق حنّاج: دیوان بسحق اطعمه شیرازی، معرفت، ص ۱.

دیگران که در زمان شاعر، در السنه و افواه متداول بوده است، به‌نظم درآمده است...^۱

شعر بسحق، اگرچه به‌دلیل به‌کارگیری الفاظ و ترکیبات و تشبیهات و مضامین مربوط به‌اغذیه و اشربه طبیعتاً دارای محدودیت‌های لفظی است و تنوع و عمق و گستره معنایی ندارد و استحکام الفاظ و قالب‌های وی نیز به‌پایه شاعران طراز اول فارسی زبان نمی‌رسد، اما در شعر او نوعی روانی و سادگی و تأثیرگذاری شیرین و دلنشین وجود دارد که به‌عنوان نمونه در بسیاری از شاعران متوسط معاصر یا پس از وی، از جمله نظام ناری، موجود نیست و به‌همین دلیل، بسحق شعر خود را می‌ستاید و از تأثیر و گیرایی آن، به‌کمال آگاه است و خود را برتر از شاعران معاصر خویش می‌شمارد:

ماهیان گر بشنوند این شعر چون آب‌روان

بر سر نظم برافشانند از دریا گهر

*

در مصر سخن تا بنشستم به‌فصاحت	بشکست ز قند سختم، قیمت حلوا
نزد شعرا، خوان عبارت چو کشیدم،	گفتند در این سفره تو داری ید بیضا
در خوردن لوت و صفت اطعمه کردن	تاالله لقد آثرک الله، علینا

*

چه سفره‌ای است که بسحاق در جهان گسترد

که می‌برند از آن بهره‌ها، عوام و خواص

*

حدیثم به‌سان یکی خربزه است	که بر کام روزی خوران خوشمزه است
اگر شهری آن خورد، ور اهل ده	یکی گفت احسن، یکی گفت زه

*

ز شعر اطعمه بیتی به‌جنت ار خوانند

مَلک به‌آکل درآید، به‌خوان حجره حور

*

۱. براون، ادوارد: تاریخ ادبی ایران (از سعدی تا جامی)، ترجمه علی اصغر حکمت، ص ۴۶۲.

سخن در اطعمه بسحق، پاک کرد چو آب بود که جایزه بستاند از شراب طهور

*

بسحاق شعر قلبه برنجت قلندران در تکیه، بر کتابه لنگر، نوشته‌اند
صدآفرین به میوه باغ طبیعت کاین نازکی و لطف به آن بر نوشته‌اند

*

این صوت و غزل چگونه بسحق گفته است برای جوش برزه!!

مهم‌ترین محور معنایی اشعار و آثار مثنوی بسحق، به‌طور طبیعی و تخصصی، وصف غذاهاست و به‌قول دولتشاه سمرقندی:

”... از اجناس سخنوری، اشعار اطعمه را اختیار نموده و در این باب چون او کسی سخن نگفته است، رساله‌های او در باب اطعمه مشهور است، اما اگر چه متنعمان را جهت بدرقه اشتها و آرزو، نفعی دهد عاجل، اما مفلسان را و بی‌نویان را ضرری می‌رساند چه آرزو را زیاده می‌گرداند و دسترسی نباشد، محروم و محجوب می‌شود (عسل‌گویی، دهان شیرین نگرده) از گفته‌های بسحق هر چند مفلسان را ضرر است، از جهت خاطر متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی و چند مثنوی خواهیم آورد که بسیار مستعدانه گفته است... زیاده بر این اوصاف نعمت ابواسحاق، در اشتها حدتی پیدا کند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست، اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا بِغَيْرِ حَسَابٍ“^۱

البته باید توجه داشت که همه غذاها به یکسان در شعر بسحق مورد توجه نیستند و گاهی هم غذاها به صورت‌های خاص از قبیل تشبیه، استعاره، مجاز و یا ارائه تصاویری زیبا و زنده و پویا در شعر بسحق مورد توجه قرار می‌گیرند، اما حقیقت این است که وصف غذاها بهانه‌ای به دست بسحق می‌دهد تا او در شعر خود بتواند فقر طبقاتی و اعتراض اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی مردم عصر خود را نیز مطرح کند. او خود را پیامبر گرسنگان می‌داند، بنابراین هدف او حرص و آزمندی شخصی و شکم‌پرستانه نیست. او با طرح شیفتگی خود به غذاها بر فقر اجتماعی، بی‌عدالتی، ناامنی و عدم تأمین

۱. علایی سمرقندی، امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه: تذکره اشعار، به‌همت محمد رمضانی، ص ۲۷۹.

فردی و امنیت اجتماعی تأکید می‌نهد و بر عادات و رسوم متروک اجتماعی، انگشت می‌گذارد و نیازها، عطش‌ها و بیچارگی‌های خود و مردم را فرافکنی می‌کند؛ فی‌المثل در مقدمه قصیده در مدح کجری می‌نویسد:

”پس چنین به‌خاطر خطور کرد که چون مدتی است که تنور طبیعت و دیگدان فکرت به‌واسطه فقدان نعمت افسرده گشته، از این داروهای گرم معجون‌ی ترکیب باید کرد و از آن جنس ضروری به‌کار آید...“^۱

او از غذاهای سفره‌ها، یاد می‌کند، از نان‌های خشک کرده شده، گوشت‌های نمک سوده که در انبان نهاده می‌شد و معلوم نبود که با چه دندان و توانی می‌شد آنها را جوید. او غذاهایی را به‌یاد ما می‌آورد که به‌دلایل فراوان امروزه از سفره ما ایرانیان حذف شده‌اند و از انواع آش‌ها، حلواها، ترشی‌ها و... سخن می‌گوید. شگفتا که بسیاری از این غذاها امروزه، فقیرانه، نادلیپذیر و حتی غیربهداشتی و زیان‌آور به‌شمار می‌آیند؛ علاقه‌ای که او به‌انواع چربی‌ها، رودگانی، جگر، آش‌ها و شیرینی‌ها و... و ته مانده سفره‌ها، ابراز می‌دارد اغلب یادآور فقری گسترده و عمیق در جامعه و فرهنگ غذایی متروک و کم‌کیفیت و احتمالاً پرزیان، در کشور ما بوده است که دیگر به‌دلایل اقتصادی و اجتماعی و بهداشتی، قابل بازسازی و استفاده هم نیست و این امر وقتی تأثرآمیز و تأمل‌انگیزتر می‌شود که شاعری چون بسحق با شیفتگی و عشق فراوان، از آنها سخن می‌گوید و غذاهایی بسیار معمولی را می‌ستاید و آرزومند برخورداری از آنهاست. مسلماً شعر بسحق نماد فقر و وسیع مردم عصر خویش و حقیر شدن آرزومندی‌های اجتماع و مبین بحران اجتماعی و اقتصادی وسیعی است که پس از حمله مغول در ایران حاکم شده بود؛ در نتیجه بسحق مسئله غذا و حداقل معیشت را به‌عنوان پدیده‌ای بسیار مهم و حیاتی مطرح می‌ساخت تا آنجا که شاعر با چنان اشتیاق و دل‌بستگی، از گرده‌ای نان، آشی بی‌قدر و خوراکی بی‌کیفیت، یاد می‌کند که حیرت‌انگیز می‌نماید. او سال‌ها در هوس کیا و حلوا می‌سوزد و در غم پالوده قندی، دلی بریان و خون پالا دارد:

۱. بسحق اطعمه شیرازی، مولانا جلال‌الدین ابواسحق حلاج: دیوان بسحق اطعمه شیرازی، معرفت، ص ۱۳۹.

سال‌ها کاسهٔ سر پرهوس کییا بود تا به مغز قلمم شیفته حلوا بود
 سال‌ها از غم پالودهٔ قندی بسحاق چون کبابش دل بریان شده خون بالا بود
 بر او، نان عروس می‌شود و چشم‌هایش را به خود خیره می‌سازد و قرص نان
 رایش همچون ماه جلوه می‌کند:

مشنو که عروس نان بر کند دل از بریان کاین سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد

*

نان همی‌گشت به پیراهن خوان چون پرگار

دیده زان دایره، سرگشتهٔ پا برج‌ا بود

*

نسبت ماه، به‌نان دو پری نتوان کرد از کجا تا به کجا؟ بی‌بصری نتوان کرد

*

قرص روی نان پهن از بس که خالش بر رخ است

دعوی اندر حسن با ترکان مهوش می‌کند

*

نان آتش روی خرمن سوز خوان آرای من

جو به‌جو بریاد خواهد داد چون کاهم دگر

*

او شعر خود را با اشعار عبید مقایسه می‌کند و می‌نویسد:

”سخن این ضعیف، با شعر عبید، مناسبتی به‌غایت غریب دارد و اگر خواهی این مناسبت معلوم فرمایی، چنان تصور کن که هر بیتی که شعرا فرموده بودند همچون خانه‌ای بود که مبرز و مطبخ نداشت، بندگی ریش، مولانا عبید، مبرز بناکرد و این حقیر، مطبخ برافراشت، از این معنی است که از شعر او بوی شلواریبند می‌آید و از سخن من رایحه سفره‌بند^۱.”

او گاهی از غذاها نمادهایی بسیار زیبا و تأثیرگذار می‌سازد:

"مراد ما از بغرا، خمیر طینت وجود آدمی است که خمیرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً و مقصود از برنج، جوهر شفاف روح است که سر وحدت، بر آن مکتوب است و حاصل از شجره ملعونه سیر، به این تفسیر، نفس بوالفضول است... و معنی حلوای صابرنی عقل با کمال است و آن سیاهان شیخونی، یکی کین و دیگری حرص و یکی حسد است که شیخون بر سر عمل‌های صالح برند!"

و به همین دلیل او کتاب خود را بیان‌کننده اسرار می‌نامد:

سرّ انسان در لباس نان و آب گفته شد و الله اعلم بالصواب

او، شعر خود را برآمده از تنور حکمت می‌شناسد:

گفته بسحق از آن شد پخته چون حلوای قند

کز تنور حکمتش، هر دم، بخاری بر دل است

و معتقد است که در شعر او اسراری است:

غذا خوران سرسفرة سخن دانند که نیست سفره بسحاق، خالی از اسرار

*

گر نصابی هست صبیان، این نصاب گشنگان

زیر هر لوتی از این، پنهانست اسراری دگر

شادروان، استاد صفا درباره شعر اطعمه و بسحق می‌نویسد:

"حقیقت آن است که ابواسحق با استقبال و جواب‌گویی و تضمین اشعار پیشینیان معاصران، برای سخن گفتن از مطاعم و ملذّات، نخواست است. شکم‌بارگی خود ثابت کند، بلکه تمام ابیات او نشان از آرزوی ارضاء نشده و غرائز انسانی، درگیر و محرومیت‌ها و ناداشتی‌های طبقاتی معین، دون طبقات مرفّه است؛ مثلاً با خواندن این مطلع حافظ که نشان از اندیشه ژرف شاعر در مقام تنبّه از گذشت عمر و فوای فرصت، می‌دهد:

طبق پهن فلک دیدم و کاس مه نو گفتم ای عقل به‌ظرف تهی، از راه مرو

*

چرخ گو این عظمت چیست، چو نتوان کردن
 قرص خورشید تو، یک روز، به نانی، به گرو
 دست بر دنبه بریان زن و یخنی بگذار
 سخن پخته همین است، نصیحت بشنو
 بسحق در موارد زیادی، عشق را در برابر گرسنگی مغلوب می کند:
 می کشد کشکک به چربی، هر زمان مشتاق را

.....
 با وجود ساعد و ساق عروسان، بعد از این
 من بگیرم دست هر مهروی سیمین ساق را

*

گرس از دلیم ببرد غم زلف و خال دوست جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست
 ... از همه آنچه نقل کردیم و از غالب اشعار بسحق، مخصوصاً در جوابها و
 تضمینهای او، نوعی زهرخند پیداست و او از این حیث در شیوه استقبال و تضمین
 اشعار پیشینیان، برای مقاصد حاصل خود، شبیه و حتی پیرو عیید زاکانی، است منتهی
 موضوع اصلی سخن را تغییر داده و به جای شرح مستقیم مفاسد جامعه، بیان آرزوهای
 گرسنگان را در بوی سفره متنعمان برگزیده است. بسحق گاهی خواسته است به شعر
 خود رنگ حکمی بدهد. در پایان مثنوی اسرار و چنگال آنجا که «نان» شرح حال خود
 را می گوید، چنین سخن را به نتیجه می رساند:

باش چون بسحق دائم چرب و نرم در میان آب سرد و نان گرم
 نان گرم، شهوت نفسانی است آب سردت، حکمت انسانی است
 سرانسان در لباس نان و آب گفته شد و الله اعلم بالصواب

وی در ترجیع بندی که به استقبال و نظیره گویی ترجیع بند معروف سعدی ساخته،
 بند ترجیع را طوری انتخاب کرده است که نشان دهنده همان استنباط ما در بیان
 آرمانهای گرسنگان، از بوی سفره رنگین فراخ دستان است. وی در هریک از بندهای
 این ترجیع، یکی از طعامهای معروف را با شرح و توضیح تمام وصف می کند و آنگاه
 این «بیت ترجیع» را در آخر هریک از آن بندها می آورد:

ای گرسنگان سفره پرداز وی سوختگان آتش آرزو!!

به هر حال بسحق با مجموعه‌ای که در وصف اطعمه ترتیب داد و با شوخ‌طبعی و هزل و گاهی با طنزی که اوصاف آن درپیش گفته شد، هم موضوع تازه‌ای بر موضوعات ادبی فارسی افزوده و هم سبکی خاص در این راه پدید آورده که بعد از او مورد تقلید قرار گرفته است.^۱

بسحق خود می‌گوید که کمال کلامش بر گرامی داشت نعمت‌های الهی است: بسحاق از آن که نعمت رزاق عزیز یافت روزی شدش که گفته او این کمال یافت

بسحق و تصویرسازی در نظم و نثر

نور ماه چارده با خاک ره یکسان شود

چون برون آید ز آتش قرص خورشید کماج

بسحق، در ارائه تصاویر اطعمه در نظم و نثر خویش، بسیار موفق است و می‌کوشد تا طعم و رنگ و طرز تهیه غذاها و دلپذیر بودن آنها را به گونه‌های مختلف تصویر کند، تا بتواند شیفتگی شکم بارگان را به اطعمه هویدا سازد و احترام و ارجح به بعضی از غذاها و بی‌اعتنایی و تحقیر برخی دیگر از اطعمه را به خوبی نشان دهد. گاهی نیز با حالت تشخیص و زنده‌انگاری خاصی که در کلام اوست، غذاها را زنده، متفکر و فعال و اندیشمند تصویر و ترسیم می‌کند، بغیرا به جنگ می‌رود و سپاه می‌سازد، برنج لشکرکشی می‌کند، مزعفر کشورگشا می‌شود، یکی بد دهن و بد رفتار و دیگری زیبا و خوش‌نماست. بی‌تکلف، حق بسحاق است این طرز سخن

زان که این تشبیه‌ها در شاعری خوش می‌کند

به این نمونه‌های پرتصویر بنگرید:

نواله‌ای ز پی گوشت ساز، چون الماس	برای مغز قلم، صیقلی بده ساطور
نسیم چَلَبَک و حلوا، به مردگان چو رسد	به بوی هردو برآرند، دست و سر، ز قبور
به هفت میوه و میویز طایفی دیدم	که سرمه‌دان عرق شد برای دیده کور
به تخت شمس خورشید، نان مه پرتو	به قدر ذره بود، آفتاب وقت ظهور
چراغ روی مُزَعَفَر به سفره چون شمع است	که آفتاب، به پروانه، خواهد از وی نور
به بارگاه برنج سفید، ماش و نخود	دو خادمند: یکی عنبر و یکی کافور

۱. صفای سمنانی، ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۸-۱۹۵.

تو چنگ در دف نان زن به بزم قلیهٔ سبب که می‌رسد ز کدوبا، طنینهٔ تنبور
به صحن مرغ، مزعفر نشسته چون عنقا به کاسه قلیهٔ بغرا فتاده چون عصفور^۱

*

به بند سفره‌کشی چون ستاره دانهٔ در
به قلمز نخود آب، ار چون نان شوی غواص

*

خورشید نان به حاشیهٔ گرد خوان ما مانند آفتاب همی‌تابد از فلک
روز دیگر چون گردهٔ گرم آفتاب، از تنور مشرق به هزار انوار برآمد، قلیهٔ برنج
تشریف حضور پرواز به حجرهٔ این دلسوخته جگربریان ارزانی داشت... در وصف
صابونی می‌گفتند:

شمع بزم انجمن، ما سر به سر پروانه‌ایم گر باید سوختن، موقوف یک پروانه‌ایم^۲
و یا این دو بیتی تصویری:
نرگس که چمن از رخ او گشت منور گویند که دارد طبقی سیم پر از زر
در دیدهٔ بسحق نه زر دارد و نه سیم شش نان تفنک دارد و یک صحن مزعفر^۳
و یا این چند بیت بر تصویر:

ماهیچه شیر است، تمناج، پیکان کجکول سینه، صندوق، آماج
از قالب من گر خشت سازند شکلی برآید مانند گلاج
تا گشت پیدا، دین شراحی چنگال در بست زَنار زَناج
در مذهب نان چندان که دیدم جرم است یخنی بر روی کماج
بر روی نان بین آن زخم بریان چون صندل سرخ بر تخته عاج

*

می‌درخشد قیمه سر سنبوسه، همچون آفتاب
بر مثال روغن صافی و قندیل زجاج

*

۱. گنجشک.

۲. بسحق اطعمه شیرازی. مولانا جلال‌الدین ابواسحق حجاج: دیوان بسحق اطعمه شیرازی. معرفت، ص ۱۵۹.

۳. همان، ص ۱۰۹.

این قندها به ساق عروسان رود عیان
مانند سرمه‌دان که در او توتیا رود
بسحاق روی رفتنش از ندز قلیه نیست
مجنون ز آستانه لیلی کجا رود؟!
اما نقیضه‌های حماسی بسحاق نیز بسیار پرتصویر و نواندیشانه است. به این چند
بیت از جنگ‌نامهٔ مزعفر و بفر که به اقتفای شاهنامهٔ فردوسی ساخته شده است، بنگرید:

مزعفر، روان، عرض لشکر بداد
به هر یک ز دانه نخود، زر بداد
بپوشید چست از زلیبی، زره
به خفتان زد از بند پشمک گره
ز شاخ نباتش به کف فیلگوش
ز قرص مشانش، سپر، بد به دوش
به بر گرزش از کندهٔ قند خام
ز تیغ یخش، خنجر اندر نیام
یکی خود ز ابلوج قندش به سر
ز حلوی‌تر، کرده یک سر به بر
مکمل چو پوشید رخت نبرد
ز ماقوت سرخ و زلیبی زرد

نمونه‌ای از تصویرپردازی‌های بسحاق در نثر نیز ارائه شود:

... از دور ساحت بارگاه سلطان قلیهٔ برنج، می‌دید که با چه شوکت و ایت،
در عمارت صحن چینی، نشسته، چهار قای ماقوت و دکله آرد و روغن، پوشیده، پایزه
کلاشکن، دربر انداخته، طوق حقه‌چی در گردن کرده و تاج سنگریزه برسرنهاده، کمر
روغن در میان بسته، برقع قند سوده رو گذاشته، چترهای نان پهن، بر بالای سرداشته
به سر هر چتری، مرغی فربه دهن بازگشاده، پیک آب نبات، در طلب برف و گلاب و
اجتماع انگور مثقالی و خربزهٔ مجدی و انجیر وزیری... چندان قطره زده بود که کف
بر دهان آورده بود، مغنیان تنبوره حلوی کدو و کنگریان تنبک‌نواز ابلوج... آوازهٔ این
بیت بزرگانه... به گوش عشاق می‌رسانیدند...

او در رساله‌ها و اشعار خود، شعر خویش را درمان دردها، مایهٔ شادی مردم و
سفره‌ای گسترده برای اهل ذوق می‌شمارد و از حسن شهرتی که به دست آورده است
با رضایت و شفع یاد می‌کند و از این که نعمت‌های خداوند رزاق را به نظم کشیده
است. شادمان است:

۱. بسحق اطعمه شیرازی: مولانا جلال‌الدین ابواسحق حلاج، کلیات بسحق اطعمه شیرازی، میراث مکتوب،
ص ۳۹۹ و ۴۰۰.

بسحق کس نپخت خیالی چنین دقیق مخصوص تست از شعرا این خیالها

*

چه خورده‌ای به سر سفره سخن، بسحق

که گفته تو چنین دلپذیر می‌آید

*

هرگز نکند کسی در آفاق بسحاق صفت بیان رشته

*

راستی در صفت اطعمه کردن بسحق کس ندیدم که به مثل تو مثالی دارد^۱

کلیات بسحق ترکیبی است از شعر و نثر و اشعار او مشتمل بر قصیده و غزل و قطعه و رباعی و فردیات است! او کلام خود را در غزل مختصر و مفید می‌داند و می‌نویسد:

«... چون حکما گفته‌اند: اغذیه کثیرالکیفیه و قلیل‌الکمیة می‌باید ما نیز عدد ابیات غزلیات از هزار نگذرندیم تا رغبت مشتهی صادق‌تر و با امزجه و طبایع موافق‌تر باشد...»^۲

به‌علاوه کلیات بسحق دارای چند رساله مثنوی هم هست که به‌وسیله خود بسحق در دیوان فراهم آمده است.^۳

موضوع تمام اشعار و نوشته‌های مثنوی بسحق برداشتی طنزآمیز از «طعام» و «اشربه» است، مناظره نان و حلوا، کنزالاشتها و ماجرای برنج و بغرا و...
بسحق شاعری است با ذوق، خوشگو، طنزسرا که اشعار و آثار مثنوی خود را وقف ضعام و خوردنی‌ها نوشیدنی‌ها کرده است و به‌قول ادوارد براون:

«اشعار بسحاق مملو است از اصطلاحات کهنه و متروک فنّ طبّاحی قرون وسطای ایران و غالباً لطف آن در این است که همه در استقبال اشعار جدی

۱. منبع پیشین، ص ۳۷ و هفت.

۲. همان.

۳. صفای سمنانی، ذبیح‌المد: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۴۶۶.

دیگران که در زمان شاعر در السنه و افواه، متداول بوده است، به‌نظم آمده است.^۱

ذهن بسحق به‌حدی در به‌خاطر آوردن اشعار مناسب و معروف از شاعران گذشته و امثال و حکم فارسی و عربی، چالاک است که می‌توان در هر جمله و عبارت منظوم یا منثور او، آیه، حدیث، ضرب‌المثل و یا شعر و جمله‌ای را از بزرگان و کتب دینی و ادبی پیدا کرد. عظمت ذهن مبتکر و خلاق و حافظه چالاک و نیروی تداعی سرشار او، فراوان است و شاعر در تلفیق و ترتیب و تهذیب و نتیجه‌گیری‌های خاص خود، نشان می‌دهد که او به‌رسم شاعران زمان و با شایستگی تمام، در دیوان‌های مشهور شاعران پارسی‌گویی، مروری دقیق و عمیق داشته و در جواب‌گویی به‌اشعار هریک از آنها مهارت و توانایی روانی کسب کرده است و توانسته است با سرودن اشعاری به‌فارسی و عربی و لهجه محلی لری و شیرازی... مهارت لفظی قدرت خلاق معنوی خود را به‌منصه ظهور برساند.^۲ و مهم‌ترین محور معنایی اشعار و آثار او همچنان که گفتیم به‌طور طبیعی و تخصصی وصف غذاهاست و در این میان غذاهای هند، مورد توجه بسیار شاعر قرار می‌گیرند و حتی هندیان به‌دیدار او می‌آیند:

ز هر موز چون تمر هندی رسید مزعفر بر آشفته هند دید^۳

*

هست در شهر ابرقود «خیار هندی»

ثوبت‌شگاه علوم انسانی
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی ادبیات

کز بزرگی بود آن تخم دو تا، یک خروار^۴

*

کی به‌انگور سیه القاب شاهانی بدی

گر نگشتی در میان میوه‌ها هندوی نان^۵

۱. براون، ادوارد: تاریخ ادبی ایران (از سعدی تا جامی)، ترجمه علی اصغر حکمت، ص ۴۶۲.

۲. بسحق اطعمه شیرازی: مولانا جلال‌الدین ابوسحق حلّاج، کلیات بسحق اطعمه شیرازی، میراث مکوب، ص شصت.

۳. همان، ص یکصد و بیست و پنج.

۴. بسحق اطعمه شیرازی، مولانا جلال‌الدین ابواسحق حنّاج: دیوان بسحق اطعمه شیرازی، معرفت، ص ۲۳.

۵. همان، ص ۱۷۳.

”... نان گفت چندان که نگاه می‌کنم دو هندی لالا در این کریاس می‌بینم به‌غایت مؤدب و تربیت‌یافته یکی قلیه بادنجان و یکی قلیه آبکامه، امید که کام تو برآرند و این پیغام بگزارند لالایان چون این سخن بشنیدند گفتند لالا، نه کار ماست و این حکایت نه شعار ماست...“^۱

هریکی غلامی مستعد با خود آورده‌اند، نمر هندی نامی و زرشک کوهی... برآورید تا کار شما بگزارند.

سلام ما به‌زرشک و نمر هندی برسانید و با زرشک گوید که... چه لازم که محکوم حکم دیگری باشی و نمر هندی را هم برگشته هندوستان با یادآورید...“^۲

نمر هندی گفت اولاً من برسونه به‌خورد مطیخی خواهم داد تا کله بر زمین نهند و به‌سحر و جادوگری صحن قیه برنج را در گرداب دریای روغن غوطه می‌دهم...“^۳

نمر هندی گفت به‌زخم تبر تیشه نستخوان پهلوی...، نقب در درون بریم...“^۴
نمر هندی گفت بگذارید تا من از این همشهریان خود دو سه بیارم مثل میخک و فلفل و زنجبیل، تا در این زندان، با این کربالی، سخن هندی گویند و موجب زیادتی عقوبت او شوند.^۵

بعد از آن فرمود تا... نمر هندی را از حلقه پیاز و ساق چغندر غلی بر گردن نهند...^۶ و دو هندوی لالا و آن دو ترک سرو بالا...^۷ تکلیف نمود. وی در وصف کدوی سر و مربالی هند علاقه دارد و در خاتمه دیوان خود حکایتی

۱. منبع پیشین، ص ۲۴۰.

۲. همان، ص ۲۵۰.

۳. همان.

۴. همان، ص ۲۵۱.

۵. همان، ص ۲۵۲.

۶. همان، ص ۲۶۱.

۷. همان، ص ۲۶۲.

منثور دارد و به همین جهت کجری نامۀ معروف خود را درباره غذاهای هندی می‌سراید و می‌نویسد چون صیت شهرت من در وصف اطعمه به اقصای جهان رسید:

”... مسافران از هر طرف می‌آمدند و از لطف منطق و حسن هیأت این درویش دلریش، نسخه حسابی برمی‌گرفتند اتفاقاً جمعیتی لوت خوران سفره‌پرداز و متعطشان شربت‌خانه آژ از بلاد هند به مدرسه‌ای که مسکن این مسکین کم بضاعت بود و در آنجا اشتغال به درس کتاب اطعمه می‌نمود نزول کردند و صباح بامداد با طبق‌های عقاقر به درس‌گاه که بحث از نقر و قطمیر در باب اطعمه می‌رفت، حاضر آمدند و بنیاد بحث بر آن نهادند که هنوز عالمیان از سخنان مشتبهی تو، سیر نگشته‌اند و از لطف طبعی چنین، به دو سه هزار بیت قناعت نمی‌کنند و تا ثمر روح بر شجر تن باقی است، چگونه ترک اطعمه توان کرد... چندان که می‌گفتند تغییر مباحث می‌کردم و به قاعده اسلوب حکیم خصایل کم‌خوردن و فضایل کم‌گفتن با ایشان تقریر می‌نمودم از جانبین لم و لانسلم در میان افتاد، مر الزام به آن لازم آمد که در ممالک هندوستان طعامی است به غایت حلیم و سلیم و واجب‌التعظیم که آن را کجری خوانند اگر بعضی از اوصاف و القاب آن مکتوب و مذکور نگردد سخن از حلیه کمال و زیور جمان عاقل ماند پس چنین به خاطر فاتر خطور کرد که... از این داروهای گرم معجونی ترکیب باید کرد تا به کار باید برد و مداحی کجری به جای باید آورد به‌کفیتی که فواید آن بر سفره روزگار تا قیام قیامت باقی ماند“.

قصیده در مدح کجری با این دو بیت پایان می‌یابد.

بحر مدح کجری ساحل و پابانش نیست

می‌کنم ختم سخن هم به‌دعای کجری

تا بود قرص خور و نام مه و خوان فلک

باد بر سفره ایام بقای کجری^۲

۱. منبع پیشین، ص ۲۹۸.

۲. همان، ص ۳۰۰.

بع

- براون. ادوارد: *تاریخ ادبی ایران* (از سعدی تا جامی). ترجمه... از علی اصغر حکمت، کتابفروشی ابن سینا، تهران، چاپ سوم ۱۳۵۱ ه.ش.
- براون، ادوارد: *تاریخ ادبیات ایران* (از صفویه تا مشروطیت)، ج ۴، ترجمه... از غلام رضا رشید یاسمی، کتابفروشی ابن سینا، تهران، چاپ سوم ۱۳۴۵ ه.ش.
- بسحق اطعمه شیرازی: مولانا جلال‌الدین ابواسحق حلّاج، *کلیات بسحق اطعمه شیرازی*، به تصحیح منصور رستگار فسایی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۲ ه.ش.
- بسحق اطعمه شیرازی، مولانا جلال‌الدین ابواسحق حلّاج: *دیوان بسحق اطعمه شیرازی*، معرفت، تهران.
- صفای سمنانی، ذبیح الله: *تاریخ ادبیات در ایران*، انتشارات فردوسی، تهران، چاپ ششم ۱۳۶۹ ه.ش.
- صفای سمنانی، ذبیح الله: *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۴، انتشارات فردوسی، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۴ ه.ش.
- علایی سمرقندی، امیر دولت‌شاه بن علاء‌الدوله بختیشاه: *تذکره الشعراء*، به‌همت محمد رضانی، انتشارات پدیده خاور، تهران، چاپ دوم آبان‌ماه ۱۳۶۶ ه.ش.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی